

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، ۲۲ مارچ ۲۰۱۰

سرگردانی قلم و خاطرات نوستالژیک

(قسمت یازدهم)

سَیْلِ جَبَه

خاطره ای از آن سوی شست سال پیش و بیشتر از آن

صبح پگاهی جمله ای از تلویزیون المان، توجهم را جلب کرد و آن چنین است:

Nichts ist romantischer als eine Reise in die Vergangenheit!!!

«هیچ چیز شیرین تر از سفر در روزگاران گذشته، نیست!!!»

من این وجیزه گویا را با گوشت و پوست و تمام وجودم حس میکنم، و همین نکته هم مد نظرم بوده است، وقتی این سلسله را سر دست گرفتم. یقین کامل دارم که زنده ساختن خاطرات شیرین گذشته برای هر کسی، و خصوصاً برای سالمندان که امید دور و درازی به آینده نمیدوزند، شیرین است. در واقع شوق گسستن و بُریدن از کش و کوک و جار و جنجال "زمان حال" و رهائی از اضطرابات "آینده"، انسان را بدامن "گذشته" و خاطرات پرحلاوت چون قند شیرینش، می اندازد.

وقتی این سطور را می نگارم، به یاد روزگاری می افتم، که مردم کابل در آستانه حلول بهار، آمادگیها همی گرفتند؛ خانه تکانی (۲) میکردند، اتاقها را هوا میدادند، گرد و خاک زمستان را از در و دیوار میروفتند و جل و چین (۳) اضافی را دور می انداختند. هوسانه های مخصوص میبختند، میوه تر میکردند، خوان هفت میوه می هشتند و وطنداران ما گویا با رونق تازه و حال و هوا و نفس تازه به استقبال "بهاران" و پیک پیوسته پیروزش، "نوروز"، میرفتند. به یقین که مردم خوش طبع و طبیعت پسند ما، بفوای این بیت پی برده بودند:

رسید مَکبِ نَوروز و چشم فتنه غنود

درود باد بدین مَکبِ خجسته، درود!!!

حالا که این خاطره را از "آرشیف قفس سینه" و "تحویلخانه حافظه"، بیرون کشیده مینویسم، خود را در همان هوا و فضای خردی و بگفته شیرین کابلی "خرد ترکی" (۴) احساس میکنم؛ در آوانی که کودک پنج شش ساله ای بیش نبودم و دست بدست بزرگان، به گردنه "شهادی صالحین" پا میگذاشتم؛ میدیدم که جمجمات (۵) اول و آخر برپاست و اولین و آخرین همدرانجا جمع گردیده اند. وقتی آن صحنه را در ذهنم مجسم می گردانم، فکر می کنم، که به پوستکاری زیبا و تابلویی منقش و "مانی مانا" نگاه دوخته ام:

این طرف بالاحصاری عظیم با برج و باره آسمان‌سایش،
آن طرف دیوار بزرگ کوه شیردروازه که از "کاسه بُرج" سرازیر گشته؛ گوئی شاهمار و اژدهاری دوسر مدخل
گنجی شاهگان را پاسبانی میکند،
فلک نیلگون،

آفتاب زرین و پرتو افشان،
لکه های ابر چون باد صرصر در گریز
نسیم ملایم با انفاس مسیحائی، دم در رقم مرده میدمد،
آسمان انباشته از زاغ و زغن و غال و کرگس و کلمرغ
همه حلقه زنان و بازی کنان (۶)،
عبور و مرور بلاوقفه خلایق با شمایل و لباسهای رنگ رنگ، محشر کبرا برپا کرده است،
سیماها همه آشنا،

همه چادری پوش و کلاه و دستار بسر
و آراسته با پیراهن و تنبان و قمیص و ایزار وطنی
که شموری (۷) از عیرق و شژون بیگانه و اجنبی در آن سراغ نمیگردد،
همه بومی و وطنگون و خودی، و خودی خودی ...

فصل زمستان رخت بر بسته است، هوا بهاری گشته و سخت گوارا،
آسمان بی پهنا و خورشید در تلالو،
ماه حوت آخرین رمق خود را میکشد
و طلاپه دار بهار با "بیک نوروزی"، علم خود را بر بام سماوات زده است،
از خنک سرد کابل و روزهای یخگیر و جانفرسای سرمایش، دگر اثری نیست.

در اوائل بهار و در چندین هفته ای که از ماه حمل تا ثور و بلفظ شیرین سُرپانی، "نیسان"، کشیده میشد و هوا خیلی
گوارا و نوازشگر بود، مردم به طبیعت روی آورده و جوقه جوقه رهسپار سیل جایها و میله گاههای کابل عزیز و به
قول ابوالفضل بیهقی، "حضرت کابل"، میگشتند.

تعدادی در دامنه باصفای کوه "خواجه صفا"،
از میله کاریز و ارغوانزار دامن شیردروازه لذت می بردند،
تعدادی در "شهدای صالحین"

و "زیارت سخی"

و "قول آبچکان"

و زیارت "شاه شهید"

و "باغ بابرشاه" که زمانی بنام "باغ نوروزی" یاد میگردید

و دیگر تفرجگاهها و نزهتکده های مشهور شهر،

مثل "دارالامان"

و "چهلستون"

و "گل‌باغ"

و "باغ صدر اعظم" در "ریشخور" (۸).

صبح یک روز جمعه بود، و روز قبل بند و بست (۹) "سیل جُبه" گرفته شده بود. روزی سخت نیکو بود با هوای
صاف و آسمان آبی و واقعاً آسمانی - از همان آسمان های نیلگون کابل جان که دیگر هرگز نظیرش را ندیدم؛ در
هیچ جای عالم. چند فامیل همدل باهم یکجا گشته و خر و خنگل (۱۰) کرده رهسپار آن میله گاه شدیم:

از دم دکان "کله گاو" (۱۱) که در دم "چارسو"ی "باغ قاضی" قرار داشت گذشته،
از کنار "قبر مادر و دختر"،

از جوار خانه "رئیس عبدالعزیز خان" و کنار باغچه "کوکو" (۱۲)،

از جناح غربی مدخل زیارت "عاشقان و عارفان" بطرف بالا دور خورده،

از کنار مقبره پروفیسر "غلام محمد خان میمنگی"،

و از پهلو "کاریز" (۱۳) به "باله جوی" ("بالاجوی" را عوام کابل "باله جوی" تلفظ میکردند) رسیدیم.

"باله جوی" که آبش همیشه مستی می کرد، جونی بود که از "تنگی لندر" (لعل اندر؟؟؟) از دریای کابل جدا ساخته
شده و در کمر کمر کوه از طریق "چهل ستون" و دامنه کوه "شاه زنبورک" و از پائین زیارت "علی ملنگ" در
"واصل آباد" گذشته، از بالای "باغ بابر" و زیارت "مراد حاصل" و از طریق "گذرگاه" و فراز "کوره گاه"، از

زیر پوزه "توپ چاشت" و بالای "پل هارتن"، از فراز "شفاخانه گندنا" (پسانها "شفاخانه ابن سینا") و "قلعه هزاره ها" و کنار "خوافیهای چنداول"، از بالای زیارت "سید مرد" در گوشه غربی "باغ قاضی"، از زیر "تپه گل زرد" و از بالای چندین برفدان و یخدان پر و پیمان، از پایان پای "قبر صوفی" (پیر اکرم خان) و از فراز "بالاقلعه" عاشقان و عارفان، بر بالای "کاریز" میرسید.

این جوی پر برکت بعد ازین مسیر "بالاحصار" را میگرفت و بعد از سیراب ساختن بقاع آنجا به "کول حشمت خان" میریخت و آن "آب ایستاده" سرسبز و پر از نیزار و آشیان هزاران پرندۀ ناب و کمیاب آبی را تغذیه میکرد و گویا باعث ایجاد آن کول بزرگ هم همین بالاجوی بوده است. کول "حشمت خان" ساحه وسیعی را در بر میگرفت، که از زیر برج و باروی بالاحصار و دقیقاً از زیر "برج بجن جو" (۱۴) شروع گردیده و تا پوزه کوه "بینی حصار" میرسید. این چمنزار صیدگاه خوب مرغابی بود و ظاهرشاه "بابای ملت" - در وقتی که هنوز خود "بچه" بود و گویا "بابا" نشده بود - منحصراً جهت صید و شکار مرغابی بدانجا قدم رنجه میفرمود. قایقهای "صید افکن" و "شکار گیر" فراوان اعلیحضرت در کنار آن کول، از دور دیده میشدند.

"کاریز" و آب فراوان و مست و غلطان و "سقاوه ها"ی ششگانه سنگی آن (۱۵)، هرگز از خاطر نمی رود. آب "کاریز" بعد از گذر از سقاوه ها، رهسپار باغچه "کوکو" شده و بعد از آبیاری و سرسبز ساختن آن، به "باغ قاضی" (۱۶) و به جویی میپیوست که آن باغ پرفیض را سیراب ساخته و بعد، "باغ میرزانهیم" و "باغ نواب" و "باغ بدگر" (توت باغی که پسانها به "باغ بروت" شهرت یافت) را آبیاری میکرد. هر سه باغ مجاور، درخت توت فراوان داشتند و در واقع "توت باغ" بودند. این جوی که به گمانم از "جوی شیر" و از دریای کابل تغذیه میشد، با سرک کم عرضی که در امتدادش قرار داشت، سرحد بین "باغ قاضی" و "باغ میرزا نعیم" و "خندق دولت خانه" را میساخت. "خندق دولتخانه" خندقی بزرگ بود که آبرو گذر "چنداول" بود و آب فضلۀ آن محله بزرگ همه در آن جمع میگردد. این خندق که بین "باغ قاضی" و باغ میزا نعیم" و "باغ بدگر" و "سرک چنداول" قرار داشت، همیشه سبز میزد و آب گندیده داشت و محل پرورش پشه و حشرات مضره بود. بعدها که دیپلوم انجنیر غلام محمد "فرهاد" - مشهور به "پاپا غلام" - رئیس بلدیۀ کابل شد، این خندق کثیف را پُر کرد و از آن سه سرای بزرگ ساخت؛ که عبارت بودند از "سرای زغال فروشی"، "سرای ویرانکاری موتر" و "سرای کهنه فروشی و لباسهای لیلای".

در اکتوبر ۲۰۰۲ که بعد از گذشت ۳۰ (سی) سال تخت از کابل عزیز و بجان برابر دیدن کرده و رهسپار "عاشقان و عارفان" و "کوه شیردوזה" شدم، اثری از آن "کاریز" بافیض ندیدم. کاریز را کور کرده بودند و از درختان توت شستی و پر ثمر دور و نوازش هم اصلاً خبری نبود.

از بالای کاریز و از کنار مسجد سفید، بطرف چپ دور زده و هی میدان و طی میدان و خار مغیلان گفته، رهسپار شهدای صالحین شدیم. از لب لب "باله جوی" که مسیری بسیار باریک در حد "پل سلات" (پل صراط) داشت، براه افتیدیم و از بالای "کوچه چقورک" از بغل میدانی وسیع بالای "کوچه قاضی" (گذر قاضی فیض الله) و از زیر زیارت "میان شیخ احمد" (میا شیخ احمد) گذشته به گذر "سنگ کش ها" رسیده و از آنجا از زیر "چشمه چکان" (۱۷) که در زیر "کاسه برج" (بالا برج) و بالای "مسجد حضرتها" و زیارتگاههای "چارده ماسوم" (چارده معصوم) و "شاه طاووس" و گذر "خرابات"، واقع بود، خود را به پوزه "بالاحصار" رسانیدیم. "پوزه بالاحصار" که در واقع "گردنه جبه" نیز بود، محل تلاقی مردمانی بود که از هر سمت دسته دسته و دمدم می رسیدند؛ تعدادی بمانند ما از مسیر "عاشقان و عارفان" و تعدادی از طریق محله "خرابات" و "تخته پل" و "دروازه لوری" (دروازه لاهوری) که انتهای "شور بازار" و "هندوگذر" و "آهنگری" و "سراجی" بود، و از آنجا راهی به سمت "چمن حضوری" و "مؤسسه مجادلۀ توبرکلوز" می کشید. وقتی از "تخته پل" به طرف پائین نگاه می افکندی، در میان گذر خرابات و بالاحصار، خندقی بزرگ و طولانی را می یافتی، با آب گندیده و سبز رنگ پر از "جامنک بقه" (۱۸) اش.

"بالاحصار" که در زبان عوام کابلی "بالی سار" تلفظ میگردد، متشکل از دو قسمت بود. یکی محوطه ای که در آن "حربی پوهنتون" یا "دارالفنون حربیه" قرار گرفته و یک قشله بزرگ عسکری بود و در زمان نادرشاه اعمار گشته بود. دیگر خود "بالاحصار" که بر تپه ای - موسوم به "تپه بالاحصار" - بناء گردیده و استحکام و باروئی عظیم، مهیب و بلند بود. این استحکامات در زمان جهانگیر - امپراتور مغولی هند برپا گشته بود، یعنی در زمانی که "کابل" یکی از صوبه های "هند بایری" بحساب می آمد. (۱۹)

از گردنه شهداء دو راه تا "جابر انصار" می کشید. یکی راه عمومی که به طرف پائین می رفت و بعد از گذر از مراقد (مرقد ها) و مزارات مختلف با "جابر انصار" می انجامید. و دیگر راه باریک و "بُز رَو"ی که از بالای قبر "بابه چل گزی" گذشته و از کنار زیارت های "سه اُغر" و "میر صاحب قصاب کوچه" ره بسوی "جابر انصار" می برد. و آن طرف بالاتر، زیارت "خضر" بود با چشمه سار و باغچه بیسه مانند و درختان زیبایش و آن طرف ترک و در آن سوی "جابر انصار" زیارت "جانباز بلاگردان".

مشهور ترین زیارتگاه "شهادی صالحین"، زیارت های "جابر انصار" و "تمیم انصار" اند، و ایشان جزء سپاه‌یانی بوده اند که در صدر اسلام بر سر فتح کابل سر خود از دست دادند. نامگذاری "شهادی صالحین" هم احتمالاً مترتب بر شهادت همین صحابه بوده است.

وقتی از سرک عمومی می‌گذشتی، در نزدیکی باغچه سید (۲۰)، زن پیچه سفید، نورانی، برهنه موی، مجذوب و به مانند یک "مشت پُر" (۲۱) را میدیدی که در دم راه بر صفت حظه ای در طرف راست نشست، خاموش خاموش است و نگاهش بطرف ملکوت اعلا دوخته؛ گوئی اصلاً در این جهان نیست. پدر مرحوم که آدمی بس خداجوی و رستگار بود، همیشه در مورد این زن میگفت:

«همی زن بی سر نیس!!!»

(همین زن بی سر نیست)

و مراد ازین جمله این بود، که گویا آن زن "بجای رسیده" است؛ از "دنیای ناسوت" رسته و با "عالم بالا" و عالم "ملکوت" پیوسته است.

آنچه در "سیل جبه" یا "میله جبه" می گذشت، معادل چیزی بود که در "میله ارغوان" یا "میله کاریز" یا "سیل کاریز" و یا "میله خواجه صفا" قابل لمس بود. ازینرو شرحش را می گذارم به مقاله دیگری که ازین میله سخن خواهد گفت.

توضیحات:

۱ - "سیل" (بفتح اول و سکون دوم) تلفظ عامیانه از "سیر" (بفتح سین) است که کلمه عربی و در معنای "حرکت کردن و گردش" است. چون در هنگام "حرکت کردن و گردش"، "دیدن و نظاره کردن و تماشا" بصورت ضمنی متصور است، در دری افغانستان معنای "تضمنی" این کلمه، که "دیدن و تماشا" است، جای معنای اصلی آن را گرفته است. کلمه "سیل" آنقدر در زبان گفتار ما رسوخ کرده است، که دیگر هرگز از آن جدا ساخته نمیشود.

۲ - "خانه تکانی" اصطلاح زیبایی کابلیست و به عملیه ای اطلاق گردد، که ضمن آن تمام فرش و ظرف خانه را جمع کرده، به جاروب کردن و روفتن خانه پردازند، ظروف را بشویند و پاک و ستره (سترده) کنند، فرشها را بتکانند و با چوب زدن، گرد و خاک را از آنها بزدایند.

۳ - "جل و جپن" افاده تحقیرآمیز کابلیان از "اثاثیه خانه" است. گرچه استاد "افغانی نویس" در فرهنگ معروفش این ترکیب را معادل "جل و پوستک" آورده است، اما من بین این دو اصطلاح فرقی میبینم. فرق کلی در بین این دو درینست، که کابلیان عزیز، "جل و پوستک" را برای "اثاثیه بیگانگان" و "جل و جپن" را برای "اثاثیه خودی" استعمال مینمایند.

۴ - "خرد" را با علامت تفضیل "تر"، مفضل ساخته و بعد مصغرش را، که لغت "خردترک" است، بدست آورده اند. دوران منسوب به سن و سال "خرد ترک" بودن را در اصطلاح عوام "خرد ترکی" گویند، یعنی دوره ای که آدم کودک و "خرد ترک" باشد.

۵ - "جمجمات" (بهر دو جیم مضموم) اصطلاح عامیانه کابلیست و در معنای "ازدحام عظیم" و "بیرو بار بسیار".

۶ - "بازی" در اصطلاح عامیانه کابلی در معنای "رقص" است و "بازی کنان" یعنی "رقص کنان". در کلام قدمای ده قرن پیش ما، مثلاً در کلام ابوالفضل بیهقی هم این ترکیب زیبا را می یابیم.

۷ - "شمور" (بر وزن "سمور") اصطلاح کابلی و در معنای "اثر اندک" و بلکه "کوچکترین اثر".

۸ - در ریشخور، آنطرف تر "گلباغ"، باغی بود مصفا و آراسته با صدها و بلکه هزاران درخت مثمر و زینتی و گل و بته کمیاب، که آن را "باغ صدر اعظم" مینامیدند و مراد از "صدر اعظم" همانا سردار شاه محمود خان، کاکای ظاهر شاه بود که بعد از هاشم خان، موسوم به "صدر اعظم کهنه"، امور صدارت عظمای افغانستان را بمدت ده سال به عهده داشت.

۹ - "بند و بست" اصطلاح زیبایی کابلی و در معنای "پلان" و "پروگرام" و باصطلاح فارسی ایران "برنامه".

۱۰ - "خر و خنگل" (خنگل با کسراول و سوم) اصطلاح عامیانه کابلی و در معنای "بار و بونه" (بار و بُنه) و تمام "وسائل لازمی و مورد ضرورت".

۱۱ - در سر "چارسو"ی باغ قاضی دکانی بود، که مالکش به "کله گاو" معروف بود. گویند که وی حین درگیر شدن با کسی، حریف را با کله زدن چپه میکرد. از همینرو اهل گذر این اسم با مسمی را برایش داده بودند. پسر "کله گاو" را که "حسن" نام داشت، "حسن بچه کله گاو" یاد میکردند. "کله گاو" مردی گرانفروش و بیرحم بود. دو دختر داشت به نامهای "آفتاب" و "مهتاب". خوب بیاد دارم، که وقتی یک "شانزده پولی" را ازش کشمش نخود میخریدیم،

"گله گاو" اول مشت خود را کلان میگرفت، مگر آنرا سست نگهمیداشت، تا کشمش و نخود از لای انگشتانش دوباره به شگور دکان بریزد و در آخر نصف مشت هم نصیب ما نشود.

۱۲ - در اصطلاح اهل گذر، قرب و جوار "کاریز" را "سر کاریز" یاد میکردند. در "سر کاریز"، در آن طرف محوطه "عاشقان و عارفان" باغچه ای با دروازه چوبی بزرگی وجود داشت، که مشهور به "باغچه کَوکو" بود. قراری که میگفتند، این باغچه، "حظیره سرداران بارکزائی" بوده است. قسمی که مادر مرحوم قصه میکرد، تا سالهای سال زن پیچه سفید و با تمکینی از سردار خیلها در آن باغچه زندگی میکرد. از قرار معلوم نام این زن "کوکب" یا "کوکبه" بوده است، که بحساب تصغیر و تحبیب زبان عوام از آن "کَوکو" (با کاف اول مفتوح، کاف دوم مضموم و واو مجهول) درست کرده بودند.

۱۳ - آن طرف ترک زیارت "عاشقان و عارفان" و نارسیده به "باله جوی"، کاریزی وجود داشت که آب فراوانش مورد استفاده اهل گذر قرار میگرفت. کلمه "کاریز" در اصل "کاهریز" بوده یعنی «مسیری که از ریختن "کاه" تشکیل گردد»، که بعد "های مفلوظ" آن ساقط گردیده و بشکل "کاریز" درآمده است. در ایران این کلمه زیبایی "دری" را نمی شناسند و در عوض لغت عربی معادلش یعنی "قنات" را بکار می بندند.

۱۴ - در مورد "برج بجن جو" به مقاله معنون به «سیری گذرا بر جلد اول "آثار هرات"» این قلم، که درج صفحه مؤرخ ۱۷ نومبر ۲۰۰۸ پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" - و نیز آرشیف بنده در آن پورتال - میباشد، رجوع گردد.

۱۵ - "سقاوه" (مخفف "سقاء آبه" و به تلفظ عامیانه) مراد از حجره هائی بود که متصل "کاریز" پشت سر هم قرار داشتند، متشکل از جداره سنگ کاری شده و از طریق جوی آب روان کاریز، بهم پیوسته. هر کدام پرده ای از تات داشت و خلق خدا جهت گرفتن وضو و استنجاء و یا غسل از آنها استفاده میکردند.

۱۶ - قاضی "فیض الله"، قاضی القضاة و وزیر مشهور اعلیحضرت تیمور شاه درانی بود، که "باغ قاضی" و "گذر قاضی" در شهر کهنه کابل و "قلعه قاضی" در دامنه "کوه قروغ" چهاردهی کابل، همه منسوب به او بوده اند. آرامگاهش بقرار "مزارات شهر کابل"، کتاب مستطاب استاد محمد ابراهیم خلیل، در الحاقیه متصل به زیارت "عاشقان و عارفان" قرار دارد.

۱۷ - "چشمه چکان" چشم ساری بود که در کنار گذر "سنگ کشها"، از صخره ای بزرگ بزیر تراش میگردد. آب زیاد نداشت، ولی دیدنش جالب بود. ترکیب "چشمه چکان"، که ساخته زبان عوام کابلیست، سخت رسا و دلکش است. "چکان" از نگاه دستور زبان "صفت فاعلی" بوده و معنای "در حال چکیدن" را میدهد. هیچ ترکیب دیگر نمیتوانست وصف حال آن چشمه را، سزاوار تر باشد.

۱۸ - "جامنک بقه" اصطلاح کابلیست و به مفروش سبزی اطلاق میگردد، که بر بالای آبهای ایستاده، میروید و پرورشگاه خوبی برای "بقه" و "بلبل آبی" میباشد. و شاید بخاطر رنگ سبز بقه مانندش همینطور نامگذاری گردیده باشد. در اصطلاح عوام "جامه" را "جامن" تلفظ کنند، چنانکه "زنگ و جامن" گویند که مخصوص رقاص هاست. البته کلمه "جامن" اسمیست ناگوار و منفور.

۱۹ - در زمینه به مقاله بنده زیر عنوان "کابل در اشعار سه شاعر فارسی" در صفحه مؤرخ ... پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" مراجعه گردد.

۲۰ - در شهدای صالحین در سمت چپ سرکی که از "بالا حصار" بطرف "جابر انصار" میرفت، در لب "کول حشمت خان"، باغچه ای مصفا با ارهت ("ارهت" در زبان گفتار "ارت" تلفظ میگردد، و مراد از آن "دولاب" است) و درختان میوه و گل و نبات فراوان وجود داشت، که متعلق به مرد معززی بنام "سید قاسم" بود. از همین سبب آن را "باغچه سید" می نامیدند. چون آن مرحوم با پدرکلانم دوستی صمیمانه و برادرانه داشت، پای ما مردم هم در آن باغچه همیشه باز بود. مزه توت اعلائی "برام خانی" (ابراهیم خانی) آن باغچه هنوز از دهنم نرفته است.

۲۱ - "مشت پَر" (با کسره اضافه) اصطلاح زیبایی عامیانه کابلی و کنایه از شخصی بسیار معمر است، که از کثرت سالمندی، ضعیف و نحیف و کم وزن شده باشد. چنین شخصی آنقدر سُبک و "خُرد جسد" میشد، که وزنش را گویا معادل چند دانه "پَر" میدانستند.